کریم نصرآزادانی

مسئول آشپزخانه لشکر، فردی بود به نام حاج کریم. یک بار بچه‌ها آمدند اعتراض کردند که حاج کریم سه چهار بار در طول هفته، به جای غذای خوب، سیب زمینی به خورد ما می‌دهد. مردیم از بس سیب زمینی خوردیم. حاج حسین به من گفت: «برو این حاج کریم را صدا کن بیاید.» همین که بنده خدا از در وارد شد، حاج حسین با تعرض گفت: «حاج کریم، چرا همچین می‌کنی؟» گفت: «مگر چکار کردم حاج حسین؟» حسین آقا گفت: «تو خودت مرغ و گوشت دوست نداری و نمی‌خوری که هر روز به این بیچاره‌ها سیب زمینی می‌دهی؟» حاج کریم گفت: «غذاست دیگر حاج حسین. چه فرقی می‌کند؟» حاج حسین گفت: «اگر خودت دوست نداری، نخور. ولی برای رزمنده‌ها باید غذای خوب درست کنی.

علی علی‌محمدی

یکی از ویژگی‌های شهید خرازی، این بود که ایشان قبل از فرماندهی بر جسم بچه‌ها، بر قلب نیروهایش فرماندهی می‌کرد. درست است که حاج حسین در مرحله اول، یک فرمانده نظامی بود، اما هیچ‌وقت پیش نیامد که کسی، به‌خاطر هیبت نظامی، ترس و یا چنین مسائلی، از ایشان اطاعت کند. آن‌چنان دل‌ها را در گرو محبت خودش داشت که وقتی حرفی می‌زد، نیرویی که ممکن بود ده سال هم از ایشان بزرگ‌تر باشد، با دل و جان اطاعت می‌کرد. در لشکر امام حسین (ع)، کسی جرات سیگار کشیدن نداشت. نه از ترس، فقط به این دلیل که همه می‌دانستند آقای خرازی از سیگار کشیدن بدش می‌آید. یک‌بار به اتفاق ایشان به جایی می‌رفتیم که دیدیم یکی ایستاده و سیگار می‌کشد. حاج حسین خیلی ناراحت شد. رفت جلو و گفت: «برادر این‌جا جبهه است. شما رزمنده هستی. چرا سیگار می‌کشی؟» طرف با قلدری گفت: «می‌کشم دیگه.» حاج حسین با تغیر نگاهش کرد و گفت: «من خرازی هستم. حواست باشد.» فکر می‌کنم طرف از اعضای لشکر نبود. چون حاج حسین را نمی‌شناخت. همین که ایشان خودش را معرفی کرد، بنده خدا سریع سیگارش را انداخت و شروع به معذرت‌خواهی کرد.

علیرضا صادقی

رفته بودیم مکه. داخل بازار ابوسفیان، می‌خواستیم کفن بخریم. جلوی یک پارچه فروشی ایستادیم. فروشنده گفت: «شما ایرانی هستید؟» گفتیم: «بله.» آن عرب به محض شنیدن تایید ما، به امام توهین کرد. حاج حسین به شدت برافروخته شد. من هم خیلی ناراحت شدم. از شدت عصبانیت، تمام کاسه کوزه طرف را ریختیم وسط خیابان. حاج حسین داد می‌زد و می‌گفت: «می‌کشمت.» با خودم گفتم الان پلیس‌هاشان می‌آیند می‌ریزند سرمان. طرف به غلط کردن افتاده بود. بالاخره قبل از این که سر و کله پلیس پیدا شود رفتیم. اصلا برای حاج حسین مهم نبود کجاییم. یادم هست در همان سفر، خیلی جدی به ما می‌گفت: «بچه‌ها خوب حواستان را جمع کنید. فکر کنید آمده‌اید شناسایی، ان‌شاءالله خیلی زودمی‌آییم و این‌جا را هم از چنگ این سعودی‌ها آزاد می‌کنیم.»

یکی از ویژگی‌های شهید خرازی، این بود که ایشان قبل از فرماندهی بر جسم بچه‌ها، بر قلب نیروهایش فرماندهی می‌کرد. درست است که حاج حسین در مرحله اول، یک فرمانده نظامی بود، اما هیچ‌وقت پیش نیامد که کسی، به‌خاطر هیبت نظامی، ترس و یا چنین مسائلی، از ایشان اطاعت کند

غلامحسین هاشمی

یک روز، فرمانده یکی از گردان‌های لشکر، آمد پیش حاج حسین و از کمبود امکانات و ضعف پشتیبانی و این چیزها گلایه کرد. حاجی با دست به ران پایش می‌کوبید و آیات عذاب را قرائت می‌کرد. می‌گفت: خداوند در کمین‌گاه ماست. بعضی وقت‌ها هم به زانوی آن آقا می‌زد و می‌گفت به این آیات الهی توجه کن. فکر نکن که ما آمده‌ایم این‌جا تا هرکاری که دلمان خواست انجام بدهیم. ما برای تک تک این امکانات، بایستی جوابگو باشیم. نمی‌توانیم هرطور دلمان خواست از آن‌ها استفاده کنیم. بعد رو کرد به جمع حاضر و گفت: شما شاهد باشید که من، اگر می‌خواستم می‌توانستم از خیلی چیزها استفاده کنم، خیلی امکانات در اختیار خودم و نیروهایم بگذارم، اما این کار را نکردم.

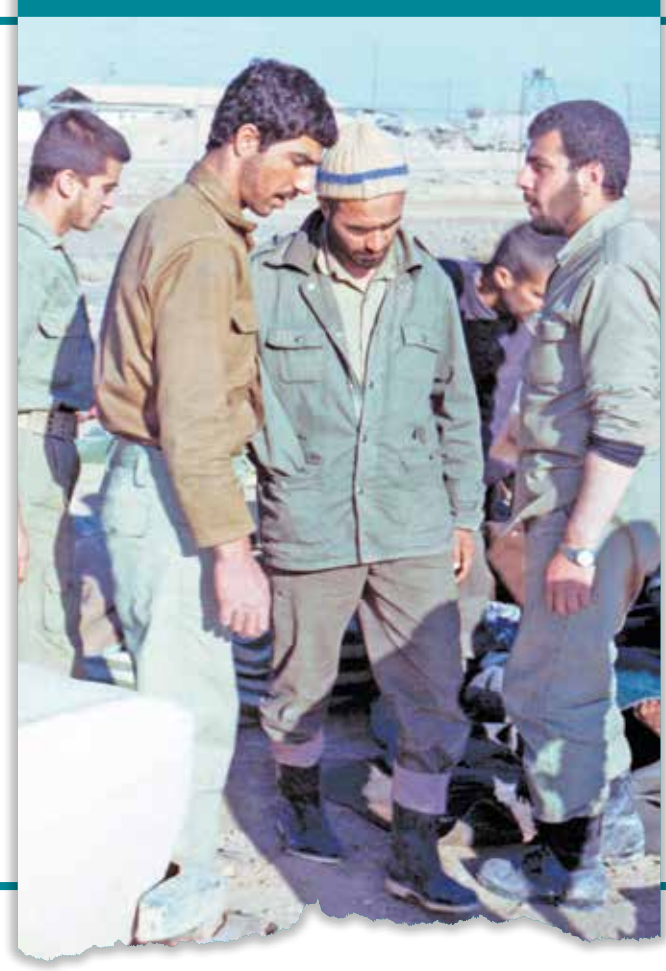

یک روز، جلوی کوچه سپاه ایستاده بودم که دیدم حاج حسین، سوار یک دوچرخه از دور می‌آید. وقتی به من رسید، سلام و علیک کردیم و من گفتم: آقای خرازی، شما فرمانده لشکر هستید، چرا با دوچرخه رفت و آمد می‌کنید؟ گفت: من می‌خواستم بروم گلزار شهدا، دعای کمیل. حالا چه فرقی می‌کند با چی بروم؟ فکر می‌کنم همان دوچرخه هم مال پدرش بود. بعدها، یک روز آقای کرباسچی که آن موقع استاندار اصفهان بود، به من گفت چند دستگاه تویوتا به استانداری تحویل داده‌اند. من یکی از آن‌ها را گذاشته‌ام برای آقای خرازی که هروقت از منطقه به اصفهان می‌آید، استفاده کند. اما من هیچ‌وقت حسین را سوار این تویوتا ندیدم. یک‌بار به او گفتم: چرا از ماشین استانداری استفاده نمی‌کنی؟ گفت: من یک رزمنده‌ام. نباید وام‌دار کسی باشم. ما این‌جا کنار یک‌سری بچه‌هایی هستیم که هیچ امکاناتی ندارند و باید مثل آن‌ها باشیم.